

دوره بیست و چهارم • شماره پیدری ۱۹۵ • بهمن ۱۳۹۶ • ۹۰۰۰۰ ریال • ۳۲ صفحه

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
ISSN:1606-9234
www.roshdmag.ir

مادانهای آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه‌ی آملگی و پایهی اول دبستان





امام علی (ع):

عجله کردن باعث اشتباه می شود.

به نام خدای مهربان

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
شرکت افست

رشد کودک • شماره ۵

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و چهارم • بهمن ۱۳۹۶
شماره‌ی پی در پی ۱۹۵

مدیر مسئول: محمد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):

علی اصغر جعفریان، احمد دهقان،
مجید راستی، سیدامیر سادات موسوی،
سیدکمال شهابلو، کاظم طلائی،
شکوه قاسم‌نیا، علیرضا متولی،
افسانه موسوی گرمارودی،
ناصر نادری، بابک نیک‌طلب
و محبت‌الله همتی

دبیر: مجید راستی

دستیار دبیر: طاهره خردور

طراح گرافیک: روشنگر فتحي

ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند،

خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب

خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پيام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

صندوق پستی امور مشترکین: ۱۵۸۷۵-۳۳۳۱

امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

شمارگان: ۸۳۵۰۰۰

- ۱ دوست من • دهه‌ی فجر مبارک.....
- ۲ چند روز از این ماه
- ۴ خدای خوب من
- ۶ زمین ما • من کاغذ هستم
- ۸ یک قصه • خانه‌ی خاله کدام ور است؟.....
- ۱۰ شعرهای شنیدنی
- ۱۲ یک کار خوب • ناخن نخوریم.....
- ۱۴ بازی، سرگرمی
- ۱۶ شعر، قصه
- ۱۷ بود و بود و بود
- ۱۸ نمایش • آقا خروسه
- ۲۰ قصه، مَتل • فیل بی دندان
- ۲۲ بخند، نخند.....
- ۲۳ قرمز، آبی
- ۲۴ گزارش • صد آفرین!.....
- ۲۶ سؤال‌های من • پا به پای حیوانات
- ۲۸ یک قصه • جنگل، دریا
- ۳۰ کاردستی • پنگوئن
- ۳۲ بازی، ورزش • توپ را بگیر





دهه‌ی فجر مبارک

دوست من، سلام!

کلاس اولی‌ها می‌خواستند برای جشن بیست و دوم بهمن، یک سرود آماده کنند.

اولی گفت: «من جلو می‌ایستم.»

دومی گفت: «دو تایی جلو می‌ایستیم.»

سومی گفت: «من هم جلو می‌ایستم.»

آن وقت سه تایی جلو ایستادند.

اولی گفت: «اول من تبریک می‌گوییم.»

دومی گفت: «من تبریک می‌گوییم.»

سومی گفت: «من تبریک می‌گوییم.»

کلاس اولی‌ها کمی به هم نگاه کردند و خندیدند.

آن وقت، سه تایی با هم گفتند: «بچه‌ها، دهه‌ی فجر مبارک باد!»

مجید راستی

تصویرگر: طاهره شمسی

چند روز از این ماه

تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه



۸ بهمن

روز تولد حضرت زینب (س) و روز پرستار مبارک باد!
حضرت زینب، دختر امام علی (ع) است.
امام حسن (ع) و امام حسین (ع) برادرهای ایشان هستند.



۱۹ بهمن، روز نیروی هوایی مبارک باد!

استقلال، آزادی
جمهوری اسلامی

۳۳ بهمن مبارک!



کارِ امروز، مالِ امروز

● مهری ماهوتی ● تصویرگر: عاطفه ملکی جو

فرشته‌ای توی آسمان خندید. بال‌های سفیدش درخشید.
 مورچه را توی دشت دید. مورچه توی دشت چه کار می‌کرد؟
 بدو بدو، دانه می‌برد و برمی‌گشت.
 ملخ گفت: «بیا بازی. کار بماند برای فردا.»
 مورچه فقط گفت: «نه.» بعد هوف کرد. هاف کرد. خودش را باد زد.
 دوباره بدو بدو راه افتاد. کار کرد و کار کرد.
 گندم‌ها را دانه دانه، همه را بُرد به لانه.
 غروب شد. فرشته رفت. آسمان خاکستری شد.
 یک مرتبه چک... چک!
 ملخ داد زد: «باران... باران!» و زیرِ برگ‌ی پرید.
 مورچه به طرف لانه‌اش رفت و با خوش‌حالی گفت: «کارم
 تمام شد، شکرِ خدا! ملخ جان، هیچ‌وقت
 کارِ امروز را نگذار برای فردا.»^۱



۱. کار امروز را به فردا نگذار.
 امام محمدباقر^(ع)



مهربان با همه • آمنه محبوبی‌نیا

دیروز من و پدرم به باغ وحش رفتیم.
توی باغ وحش حیواناتی جور واجوری بود.
پدرم گفت: «تازه این‌ها، همه‌ی حیوانات دنیا نیستند.
ما توی دشت‌ها و جنگل‌ها، حتی توی بیابان‌ها، حیوانات مختلفی داریم.»
پدرم گفت: «خداوند به فکر همه است.»



من کاغذ هستم

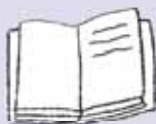
● مصطفی رحماندوست ● تصویرگر: نسیم بهاری



من از گیاه و درخت دُرست می شوم.
گاهی کتاب یا دفتر می شوم، این جوری:



گاهی هم نامه و پاکت نامه می شوم، این جوری:



تو من را چه طوری می بینی و چه طوری نقّاشی می کنی؟



من اولش درخت بودم
یک چوبِ سفت و سخت بودم
یکی درخت را انداخت
از چوبِ آن مرا ساخت

من دوست تو هستم. وقتی می‌خواهی نقاشی کنی، پیش من می‌آیی. وقتی به مدرسه می‌روی من همراه تو هستم. دوستی من با آدم‌ها از بچگی شروع می‌شود و هیچ وقت تمام نمی‌شود. کتاب که شدم، من را می‌خوانی، من برای تو دوست خوبی هستم.

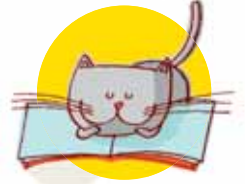


تو هم برای من دوست خوبی باش. بعد از این که از من استفاده کردی، دورم نریز. من که زباله نیستم. کاغذ هستم؛ اگر بزرگ‌ترها هم کاغذهای به درد نخور را دور نریزند، خیلی خوب می‌شود.

من می‌توانم دوباره به کارخانه‌ی کاغذسازی برگردم و باز هم کاغذ به درد بخور بشوم. دوست من، تو به من کمک می‌کنی؟

دوست تو: کاغذ





خانه‌ی خاله کدام وَر است؟

سیبِ سرخ رنگش پرید. از روی درخت پایین پرید. دوید و دوید تا این جا رسید.
قِل زد و پرسید: «خانه‌ی خاله کدام وَر است؟»

یکی گفت: «از این وَر است.»

یکی گفت: «از آن وَر است.»

یکی گفت: «بالاست.»

یکی گفت: «پایین است.»

سیبِ سرخ گیج شد. قِل و قِل و قِل این وَر دوید.
قِل و قِل و قِل آن وَر دوید. بالا پرید. پایین پرید.
دور خودش چرخید و چرخید. تا این که افتاد
توی جوی آب، تالاب!

جوی آب، قُلپ قُلپ او را با خودش برد.
سیبِ سرخ پرسید: «جوی آب، جوی آب، من را
با خودت کجا می‌بری؟»

جوی آب جواب داد: «خانه‌ی خاله.»

سیبِ سرخ پرسید: «خانه‌ی خاله
کدام وَر است؟»



جوی آب جواب داد: «از این وَر.»
 بعد قُلپ قُلپ، تالاپ تالاپ، سیب را بُرد جلوی خانه‌ی خاله.
 سیب داد زد: «خاله، خاله، کمک، کمک! به دادم برس!»
 خاله از خانه بیرون آمد و پرسید: «چی شده؟ چه طور شده؟ چرا داد می‌زنی؟»
 سیب گفت: «حالم بد شده، کاری بکن.»
 خاله سیب را برداشت. این ورش کرد، آن ورش کرد. فوتش کرد، پُفش کرد.
 از سر تا پا نگاهش کرد.
 یک‌دفعه سیب تکان خورد. از توی آن یک کرم کوچولو بیرون آمد و گفت:
 «فوتم کردی، پُغم کردی، من هم قهر می‌کنم و می‌روم!»
 بعد هم از توی سیب پایین پرید. رفت که رفت.
 سیب گفت: «آخیش!...»
 حالم خوب شد.
 خاله خندید.





کتاب شعر

● شاهده شفيعی

باد اومد و دزدکی
کتاب شعر مو بُرد
یکی دو ساعت بعد
پاره برام پس آورد

گرفتم از دست باد
دوباره چسبوندمش
بهتر از اولش شد!
نشستم و خوندمش

کی هستی؟

● خاتون حسنی

برف اومد و صدام کرد
جواب دادم: کی هستی؟
کی اومدی؟ چه جوری
رو صورتم نشستی؟

خیلی لطیف و نرمی
آب نشو، پیشم بمون
دوست ندارم که فوری
تموم بشه زمستون



رَدِّ پا

● صبا فیروزی

می باره برف آروم آروم
روی حیاط و پشت بوم
گر به می آد یواش یواش
با چکمه های تا به تاش
پا روی برفا می ذاره
رَدِّ پا شو جا می ذاره
با پنجه هاش موش می کِشه
رو برفا خرگوش می کِشه
خیلی قشنگه نقاشیش
بدون رنگه نقاشیش

نُقْلا ی ریز

● مریم هاشم پور

صدا می آد
تیلیک تیلیک
تگرگه!
غنچه ی گُل
تو باغچه زیر برگه
از لای برگا می بینه
حیاطمون لیز شده
باغچه پُر از نُقْلا ی ریز ریز شده



ناخن نخوریم

یک کار خوب



دست‌ها و ناخن‌های ما خیلی زود کثیف می‌شوند. خبر دارید کسی که ناخن می‌جود،
لُقمه لُقمه میکروب می‌خورد؟

چرا بعضی‌ها ناخن می‌جوند؟

هیچ‌کس از روزی که به دنیا آمده است، ناخن‌خوار نبوده است.
همه‌ی ناخن‌خوارها یک روز اتّفاقی، مثلاً با ترسیدن
از چیزی ناخنشان را گاز گرفتند.
آن وقت احساس کرده‌اند که حالشان بهتر است.
از آن روز به بعد ناخن خوردند و به این کار
عادت کردند.



حال بد

پارسا می‌گوید: «وقتی زیاد مشق دارم یا کم می‌خوابم، حالم بد می‌شود.
اصلاً نمی‌فهمم چه جوری دستم می‌رود توی دهانم
و ناخنم را می‌جوّم. آن قدر می‌جوّم
و می‌جوّم تا گوشت انگشتم می‌سوزد.»





حالِ خوب

پارسا در روزهای شاد مثل روز تولّدش،
ناخن می جَوید. وقتی می خواست به مهمانی برود،
ناخن می جَوید. وقتی تلویزیون نگاه می کرد،
ناخن می جَوید. از ناخن هایش دیگر چیزی
نمانده بود.

پارسا بیش تر وقت ها انگشت هایش را قایم
می کرد که کسی آن ها نبیند.

او می گفت: «دست هایم شبیه دستِ قورباغه شده است!»

ناخن خوارها باید چه کار کنند؟

راه های زیادی برای ناخن نخوردن هست، مثل تلخ کردن ناخن ها، پوشیدن دستکش،
دیدن کثیفی های آن با ذره بین. یک راه هم حرف زدن با کسی است که قبلاً ناخن می خورده
است، ولی حالا دیگر این کار را نمی کند.

پارسا دوست حمید است.

حمید از پارسا پرسید: «چرا دیگر ناخن
نمی خوری؟»

پارسا خندید و گفت: «چند روز است

ناخنم را به دندانم نشان نمی دهم!»

حمید خوش حال شد و گفت: «چه جالب!

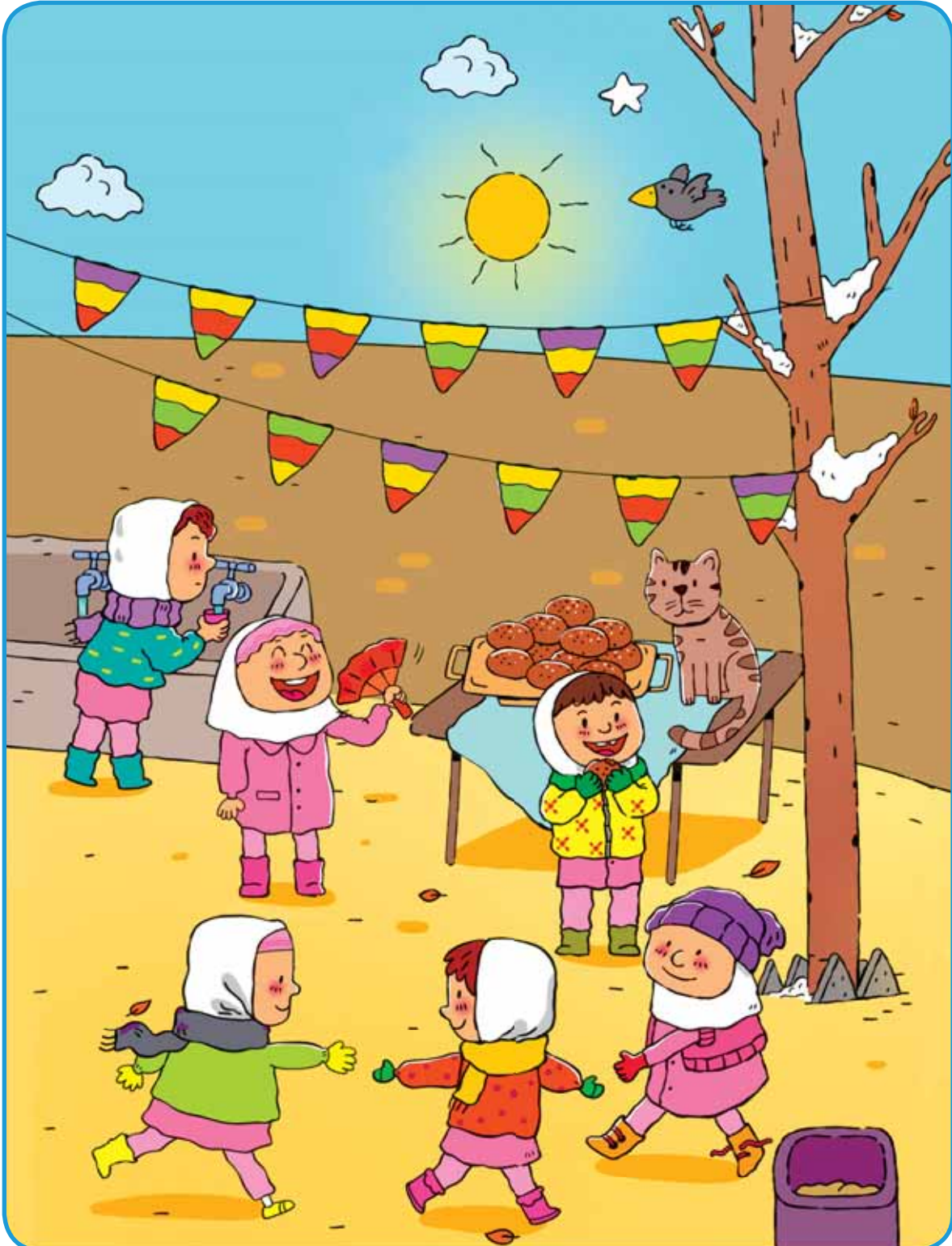
من هم از حالا به بعد همین کار را می کنم.»





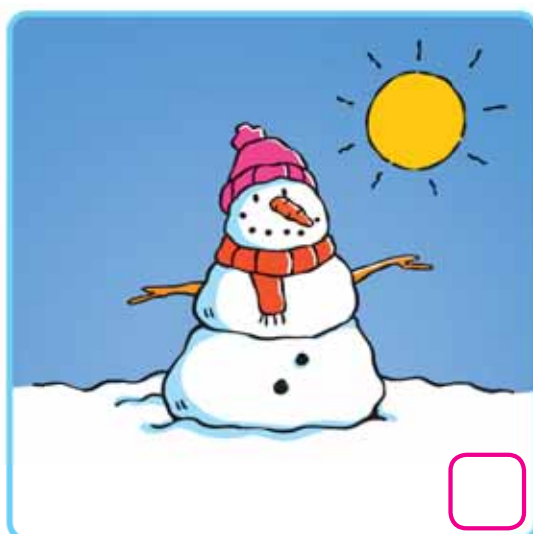
به این تصویر، خوب نگاه کن. پنج اشتباه آن را پیدا کن و دورشان خط بکش.

پیدا کن



یک، دو، سه، چهار

بچه‌ها با هم آدم برفی درست کرده‌اند.
چهار تصویر جابه‌جا شده است.
با عددهای ۱، ۲، ۳ و ۴ تصویرها را مرتب کن.



جدول

از هر شکل چند تا هست؟
با چوب‌خط بشمار و عدد مناسب را بنویس.

		
		
۳	✗	



لونه‌ی برفی

● بابک نیک‌طلب

● تصویرگر: مرضیه قوامزاده

خرس سفید
رو برفاً
لونه‌ای از یخ می‌ساخت
خواهرِ خرسی رسید
نگاهی کرد به لونه و داد کشید:
«ما که غذا نداریم!
خرگوش و ماهی از کجا بیاریم؟
نه سبزی و نه آشی
نه قُلاب و نه سنگی
حیفه که خالی باشه
لونه به این قشنگی!»



بود و بود و بود



- افسانه شعبان‌نژاد
- تصویرگر: مرضیه قوامزاده

سه تا قُدقُدا خانم

بود و بود و بود، سه تا قُدقُدا خانم بود.

اولی گفت: «نون دارم.»

دومی گفت: «گندمِ دون دون دارم.»

سومی گفت: «لونه‌ی من خالیه. وای... ولی مهمون دارم!»

اولی و دومی، گندم و نون آوردند، با مهمونا نشستند،

با هم غذا را خوردند.





آقا خروسه

قصه گو: صبح زود بود. آقا خروسه از لانه بیرون دوید. خواست بخواند که کلاغه آمد.

کلاغه: قارقار، سلام خروسی!

آقا خروسه: چرا بیدار شدی؟ من که هنوز نخوانده‌ام.

قصه گو: آقا خروسه قهر کرد و رویش را از کلاغه برگرداند. خرگوش آمد.

خرگوش: هوچ هوچ، سلام خروسی!

آقا خروسه: تو چرا بیدار شدی؟ من که هنوز نخوانده‌ام. دیگر برایتان آواز نمی‌خوانم.

دیگر بیدارتان نمی‌کنم.

بزغاله (می‌آید): بَع بَع، سلام خروسی!

آقا خروسه: تو هم که بیداری! من که هنوز نخوانده‌ام. چرا بیدار شده‌اید؟ ناراحت‌م کردید.

با همه‌تان قهرم.



• تصویرگر: سولماز جوشقانی

• عکاس: فرهاد سلیمانی

• نویسنده: مجید راستی

کلاغه: آقا خروسه، ناراحت نباش. قهر نباش.

خرگوش: ما فقط امروز سحر خیز شده ایم.

آقا خروسه: یعنی من سحر خیز نیستم؟

بزغاله: تو که همیشه سحر خیزی؛ فقط دیشب که خیلی دیر خوابیدی، خواب ماندی.

همه با هم: پس ما مثلاً می خوابیم، بیدار مان کن!

قصه گو: همه چشم هایشان را بستند، یعنی که خوابند. آقا خروسه زیر چشمی آن ها را نگاه کرد.

آقا خروسه: یعنی حالا بخوانم؟

همه با هم: بخوان. بخوان!

قصه گو: خروسه تندی پرید روی پرچین و خواند.

آقا خروسه: قوقولی قوقو، بیدار شوید! قوقولی قوقو، مشغول کار و بار شوید!

قصه گو: آن وقت همه بیدار شدند.





خیلی بی دندان

قره فراطی می کرد.



یکی بود یکی نبود. زیر گنبد کبود،
پیرزنه نشسته بود.



اسبه غصاری می کرد.



سگه قصابی می کرد.



شتره نمدمالی می کرد.



گربه به بقالی می‌کرد.



بُزه بُزازی می‌کرد.



فیل آمد آب بفورد، اُختار و
دندان‌ش شکست.



موشه ماسوره می‌کرد. پچه‌ی موش
ناله می‌کرد.



آن وقت همه به کُمکِ فیل آمدند.



بخند، نخند!



● نویسنده: محمدحسن حسینی

● تصویرگر: فاطمه علیپور



قار قار

دیروز کلاغ یک صابون خورد. آب که خورد
قار قارش حباب حباب شد و همه جاراً پُر کرد.



کوه بستنی

بعضی‌ها می‌گویند: یک غول بود که خیال می‌کرد
کوه‌های برفی، بستنی غولی هستند. آن‌ها را
می‌خورد! غول‌هایی که سال‌ها پیش پشت کوه‌ها
رفته و همان‌جا مانده‌اند.



سیب

کرم سیب آگهی داد:
به یک سیب بزرگ برای خانواده‌ی پُر جمعیت‌ام
نیاز دارم.
نشانی: درخت گیلان. شاخه‌ی اول. گیلان ششم.

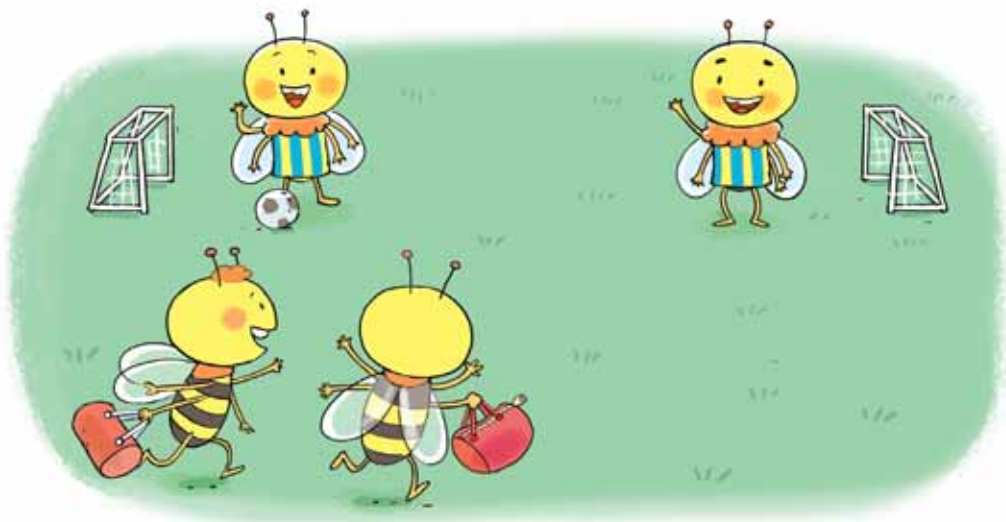
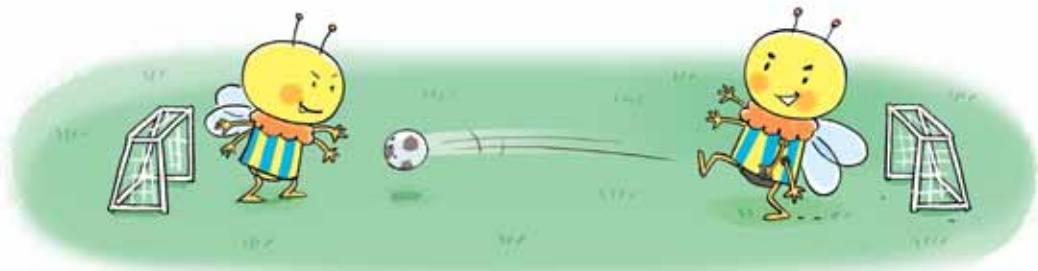


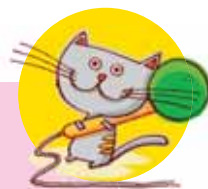
ذره بین

مارمولک، وقتِ قایم باشک بازی
پشت ذره بین قایم شد.
دوستان مارمولک فکر کردند او یک تمساح
است، آن وقت ترسیدند و فرار کردند.

قرمز، آبی

طراح: لاله ضیایی





سر آفرین!

● طاهره خردور
● عکاس: سولماز محمودی

بعضی از بچه‌های ایرانی، به خاطر کار پدر و مادرشان در کشور مالزی زندگی می‌کنند. آن‌ها در مدرسه‌ی ایرانی، درس می‌خوانند.



کلاس اولی می‌گوید: «بغل دستی من، دوست من است.
ما خوراکی مان را با هم می‌خوریم.»
من هم می‌گویم: «آفرین به شما!»



کلاس اولی دیگر می گوید: «پسر سمت راست و
پسر سمت چپ من، دوستان من هستند.
ما با هم بازی می کنیم، با هم درس می خوانیم.
تازه خانه مان هم نزدیک هم است.»
من هم می گویم: «صد آفرین به شما!»



همه ی کلاس اولی ها می گویند: «ما با هم دوست هستیم.
بازی می کنیم، کتاب می خوانیم.»
من هم می گویم: «هزار آفرین به شما!»

یک نفر از کلاس اولی ها در مالزی به دنیا
آمده است. او می گوید: «من چند دوست
مسلمان مالزیایی دارم و به آن ها فارسی
یاد داده ام.
چند دوست ایرانی هم دارم.
من همه ی آن ها را دوست دارم.»
من هم می گویم: «هزار و صد آفرین به شما!»



این هم عکس یادگاری از بچه های خوب دبستان امام خمینی^(ره) در مالزی



پایه پای حیوانات

● صادق جلایی‌فر ● تصویرگر: گلنار ثروتیان

● نگاه کن!

در پارک بازی می‌کردم. یک گربه دیدم.
راه رفتنش برایم جالب بود.
به طرفش رفتم تا خوب نگاهش کنم.



● پیدا کن!

یک کتاب پُر از عکس جانوران از کتابخانه گرفتم.
می‌خواستم ببینم آن‌ها چه‌طور راه می‌روند.





•• حرکت!

هر وسیله یک جور حرکت می کنند.

•• جور و اجور!

شکل دست و پای حیوان ها با هم فرق دارد، برای همین راه رفتن آن ها با هم فرق دارد.



مار



لاک پشت



روباه



فک

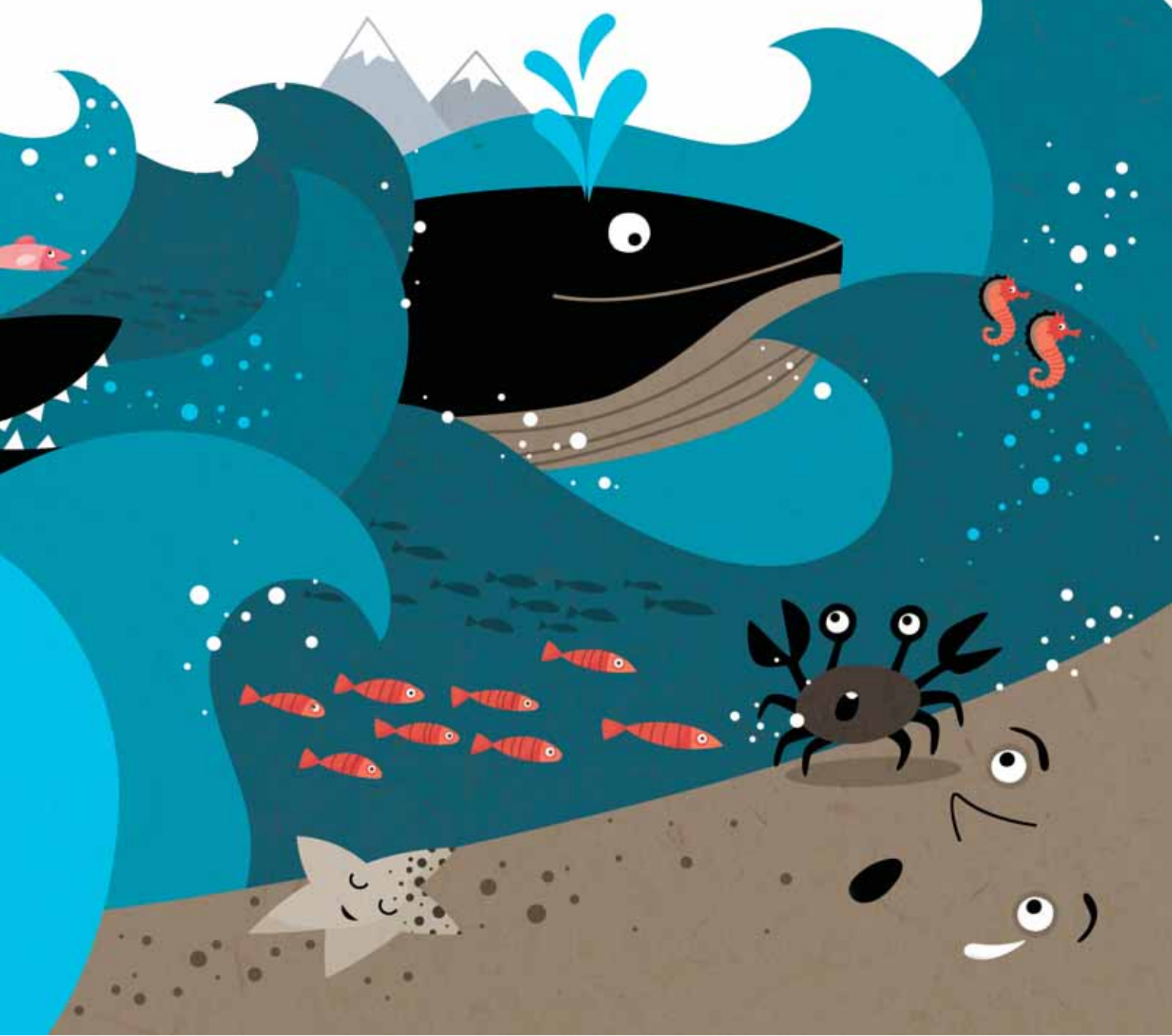


تو چه حیوان هایی را از نزدیک دیده ای؟ آن ها چه شکلی راه می روند؟



جنگل، دریا

دریا با خوش حالی شر و شور می کرد. جنگل نگاهش کرد و گفت: «چه قدر بی خودی سر و صدا می کنی! خوب است که فقط چند تا موج داری و کمی کف. من را ببین. شیر دارم. اسب دارم. مار دارم.»
جنگل، شیر و مار و اسبش را آورد و به دریا نشان داد.



دریا گفت: «من هم دارم. شیر دریایی،
اسب دریایی، مار آبی.»
جنگل گفت: «ای دروغ‌گو! پس کو؟ کجا هستند؟
من که نمی‌بینم.»
دریا گفت: «همه زیر آبند. تازه من هشت پا هم دارم.»
جنگل گفت: «زیر آب! مگر می‌شود؟ هشت پا! هاه‌ها،
ای دروغ‌گو! کی دیده کسی هشت تا پا داشته باشد.
تازه من فیل هم دارم. فیل بزرگ‌ترین حیوان دنیاست.
بین.»

جنگل فیلش را آورد و به او نشان داد.
دریا گفت: «ولی فیل تو که خیلی بزرگ نیست. بزرگ‌ترین حیوان
دنیا نهنگ من است. بین.»
دریا نهنگش را آورد و گفت: «نهنگ از آب پیر بالا تا جنگل تو را ببیند.»
نهنگ پرید بالا. همه‌ی حیوان‌های جنگل تا او را دیدند، فرار کردند؛
چون خیلی بزرگ بود، ترسیدند.
دریا گفت: «دیدی دروغ‌نگفتم. حالا می‌خواهی هشت پایم را هم بیاورم ببینی؟»
جنگل داد کشید: «نه، نه، نه، باور کردم. بی‌زحمت هشت پایت را همان زیر
آب نگه دار.»
از آن به بعد هر چه دریا شر و شور کرد، جنگل هیچی نگفت که نگفت.

پنگوئن

کاردستی



کاردستی با مقوّا خیلی راحت است. می‌توانی با بُرش‌های ساده، چیزهای بامزه‌ای بسازی. اگر می‌خواهی یک خانواده‌ی پنگوئنی دُرُست کنی، دست به کار شو.



● اول چند تکه مقوای سیاه و سفید و نارنجی، مداد، قیچی و چسبِ مایع آماده کن.



●● این شکل‌ها را روی مقوّا بکش.



●● حالا دور آن‌ها را با قیچی ببر.

● عکاس: اعظم لاریجانی

● سمانه قاسمی



●● پایین مقوای سیاه را این شکلی تا بزن.



●● تگه مقوای سفید و نارنجی
را رویش بچسبان.

پنگوئن آماده است.
اگر چندتای دیگر هم درست
کنی، یک خانواده‌ی خوش حال
پنگوئنی داری.





● سمیه قلیزاده
● عکاس: فرهاد سلیمانی

توپ را بگیرد

یک زیرانداز روی زمین بیندازید.
به پشت روی آن دراز بکشید. زانوهایتان را خم کنید.
کف پاهایتان را روی زمین بگذارید.
یک توپ را دو دستی بگیرید.



در حالی که می‌خواهید بلند شوید و بنشینید،
توپ را به طرف دوستان بیندازید.
دوستان باید توپ را بگیرد و آن را به شما پس بدهد.
بعد از پنج بار انداختن توپ، جاها عوض می‌شود.
شما می‌ایستید و دوستان روی زمین می‌خوابد.



با نقاشی‌های بچه‌ها، یک روز بارانی دُرست کردیم، تو هم در این روز یک نقاشی بارانی بکش.

آثار بچه‌ها

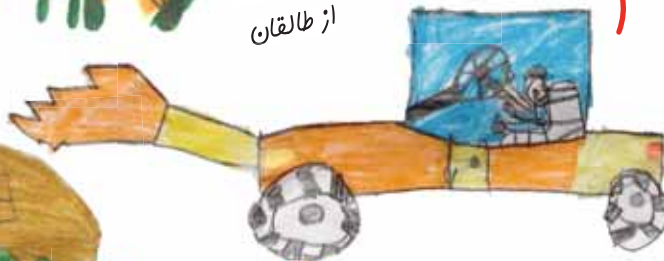


آسمان بارانی - ستایش ربیعی
از اصفهان

آدم‌ها - ریانه علوی
از تهران



تانک - محمدرضا و محمدرضا پارسا و محمدرضا پارسا
از طالقان



آدم برفی و درخت - مانی احمدی
از تهران



دفتک و آدم برفی - آریسا همتی
از تهران



دوباره روی نیمکت
حرف می‌زنیم، می‌خندیم

کنار هم نشستیم
ما هم کلاسی هستیم

